

با سلام خدمت استاد عزیزم و همهٔ دوستان و یاران معنوی

برداشتی از حکایت رنجور

این حکایت از بیت ۱۲۹۳ دفتر ششم آغاز می‌شود و در برنامه ۹۸۱ گنج حضور تفسیر شد.

جناب مولانا این حکایت را بعد از حکایت عجزه‌ای که در نودسالگی با وجود از دست دادن تمام ابزارهای دل‌ربایی من‌ذهنی، شهوت و هوس شوهر را داشت و با چسباندن عُشرهای قرآنی می‌خواست بر و رویی پیدا کند، آورده است. مولانا در آن حکایت به ما گفت که من‌ذهنی هیچ‌چیزی برای ارائه کردن ندارد و فقط در سطح مشغول است و از گفته‌های معنوی و بزرگان هم فقط برای درست کردن ظاهر خود استفاده می‌کند و سخن بزرگان در وجودش عمقی ندارد.

مولانا در ادامه حکایت شخص رنجوری را می‌آورد که نزد طبیب آگاهی می‌رود و از او می‌خواهد که نبضش را بگیرد و احوال درونی‌اش را بازگو کند. در این حکایت رنجور، نماد من‌ذهنی است که بیمار است و احوال خوبی ندارد و از طبیب دانای ستارخو می‌خواهد که نبضش را بگیرد و در مورد احوال درونی‌اش نظر دهد. مولانا در این قصه نشان می‌دهد که من‌ذهنی دنبال زنده شدن به زندگی نیست و فقط به سطح توجه دارد و با درست کردن وضعیت‌های ظاهری زندگی‌اش، می‌خواهد احوال باطنی‌اش را خوب کند. این شخص متوجه نیست که اوضاع و احوال بیرونی زندگی او، انعکاس احوال و وضعیت درونی اوست و برای داشتن احوال خوب و اوضاع درست، اول باید درونش را پاک‌سازی کند.

مولانا در این‌جا طبیب را که نماد خداوند یا زندگی‌است، با صفت ستارخو یعنی پوشاننده توصیف می‌کند و منظور این است که خداوند عیب‌های ما را در من‌ذهنی می‌پوشاند و ما را رسوا نمی‌کند و حتی‌المقدور فاش نمی‌کند. طبیب با گرفتن نبض بیمار متوجه می‌شود که این بیماری لاعلاج است و امید صحتی برای او نیست. یعنی خداوند می‌داند که احوال من‌ذهنی خوب شدنی نیست و تغییر اوضاع و احوال بیرونی نمی‌تواند تأثیری در احوال درونی این فرد به‌وجود آورد. ولی ما به‌عنوان من‌ذهنی علت رنج و بیماری‌مان را اشخاص و موقعیت‌ها می‌دانیم و همیشه به خداوند اصرار داریم که وضعیت‌های زندگی‌مان را درست کند تا حال درون ما خوب شود. ما می‌خواهیم با رابطه‌های جدید، تغییر مکان زندگی، تغییر اوضاع سیاسی، به‌دست آوردن همانندگی‌های بیشتر، دوستان جدید و غیره حال درونی‌مان را خوب کنیم. غافل از این‌که منشأ همهٔ نابسامانی‌های زندگی ما از درون آلوده و بیمار ما سرچشمه می‌گیرد و تا این درون بیمار ما درمان نشود اگر هزارسال هم مشغول درست کردن بیرون باشیم، درونمان درست نخواهد شد.

ما در من‌ذهنی مانند ساختمان کهنه و فرسوده‌ای هستیم که از درون و پای‌بست ویران است و از همه طرف در حال نشت آب است و بوی بد فاضلاب خانه را پُر کرده و ما به‌جای این‌که ساختمان را از پایه و اساس بکوبیم و درست کنیم، در حال درست کردن نمای بیرونی آن هستیم و می‌خواهیم با درست کردن نما، ساختمان ویران را حفظ کنیم. طبیب یا خداوند از من‌ذهنی رنجور می‌خواهد که او را در مرکزش قرار دهد و هرچه دلش می‌گوید یعنی هرچه دل خدایی‌اش میل می‌کند انجام دهد، اما من‌ذهنی سطحی‌نگر که تفاوت دل واقعی و دل توهمی را نمی‌داند، گفتهٔ طبیب الهی را هم اشتباه برداشت می‌کند و گمان می‌کند هرچه من‌ذهنی میل کرد باید انجام دهد. خداوند می‌گوید در گذاشتن من به مرکزت صبر و پرهیز نداشته باش و در این کار درنگ نکن، چون هرچقدر این کار را به تعویق بیندازی، زیان بیشتری خواهی دید.

نبض او بگرفت و واقف شد ز حال
که امیدِ صحتِ او بُد مُحال

گفت: هر چت دل بخواهد، آن بکن
تا رود از جسمت این رنج کهن

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر
تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

این چنین رنجور را، گفت ای عمو
حق تعالی، اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۲

مولانا در این جا آیه‌ای را عنوان می‌کند و نشان می‌دهد که انسان در ذهن آیات آسمانی و سخن بزرگان را متوجه نمی‌شود و فقط برداشت ذهنی خودش را می‌کند و با برداشت نادرست، آیات قرآن یا هر کتاب آسمانی را هم ابزار و دست‌آویزی برای پیش بردن مقاصد خود قرار می‌دهد.

-«... اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»
«... هرچه می‌خواهید بکنید او به کارهایتان بیناست.»
(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۰)

وقتی خداوند به هرچه که ما انجام می‌دهیم و هرچه در دل ما می‌گذرد بیناست، پس ما باید او را در مرکز خود قرار دهیم و با مرکز عدم عمل کنیم. اما رنجور غلط می‌فهمد، بعد از این می‌بینیم که رنجور هرچه من‌ذهنی‌اش میل می‌کند انجام می‌دهد. طیب الهی از او می‌خواهد که به تماشای آب حیاتی که از سوی زندگی می‌آید بنشیند، ولی رنجور برداشت سطحی دارد. رنجور فکر می‌کند که باید به کنار رودخانه برود و در آن جا تفرّج کند، در آن جا با صوفی‌ای مواجه می‌شود که در حال شستشوی سر و روی خود است. رنجور با دیدن صوفی میل می‌کند که سیلی‌ای به پس‌گردن او بزند.

مولانا در این قسمت نشان می‌دهد که هر من‌ذهنی سیلی‌باره است و میل به تخریب و آسیب رساندن به دیگران دارد و از طریق نقطه‌ضعف‌های دیگران، آسیب خود را به او وارد می‌کند و حتی اگر عملاً این کار را انجام ندهد، با ارتعاش مخرب‌ی که به جهان می‌فرستد، به دیگران آسیب می‌زند. نکته دیگری که مولانا در این جا به ما نشان می‌دهد این است که اگر ما به‌عنوان صوفی در حال شستشوی خود در آب زندگانی هستیم، یعنی داریم روی خودمان کار می‌کنیم و درونمان را پاکسازی می‌کنیم و به‌قول معروف سرمان توی لاک خودمان هست و کاری به دیگران نداریم، این گونه نیست که از آسیب من‌های ذهنی در امان باشیم و هر لحظه ممکن است که از آنها سیلی بخوریم.

سیلی‌اش اندر برم در معرکه
زانکه لا تَلْقُوا بِأَيْدِي تَهْلُكَةٍ

تَهْلُكَةُ است این صبر و پرهیز ای فلان
خوش بکوبش، تن مزین چون دیگران

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴

در این جا مولانا آیه دومی را می‌آورد که رنجور باز کج‌فهمی می‌کند.

-«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»
«در راه خدا انفاق کنید و خویشان را به‌دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»
(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵)

خداوند در این آیه به ما می‌گوید که انسان از طریق آوردن چیزهای ذهنی به مرکزش و دیدن برحسب جسم، خودش را به هلاکت می‌اندازد. اما این شخص رنجور فکر می‌کند که اگر برحسب امیال نفسانی‌اش عمل نکند هلاک خواهد شد. در بیتهی از دفتر سوم هم داشتیم که حضرت مولانا فرمودند:

آنکه مُردن، پیش چشمش تَهْلُکَه‌ست
أمرٍ لَا تَلْقُوا بگیرد او به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت (۳۴۳۴)
-تَهْلُکَه: هلاکت
-لَا تَلْقُوا: می‌فکنید، نیندازید

در این بیت هم می‌بینیم که من‌ذهنی از آیات قرآن چیزی را که به نفع خودش است برداشت می‌کند. کسانی که خودشان را با من‌ذهنی یکی می‌دانند و حاضر به مردن به من‌ذهنی نیستند، آیه «لَا تَلْقُوا» را به دست می‌گیرند و می‌گویند خداوند فرموده خودتان را به هلاکت نیندازید.

خلق، رنجورِ دِق و بیچاره‌اند
وز خِداغِ دیو، سیلی باره‌اند

جمله در ایذای بی‌جرمان حریص
در قفای همدگر جویان نَقِیص
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸
-خِداغ: حيله‌گری
-ایذا: اذیت کردن
-قفای: پشت گردن، پس سر
-نَقِیص: عیب‌جویی

مولانا می‌گوید که ما در ذهن به حرف بزرگان کاری نداریم و سخن بزرگان و دین را به نفع خودمان تحریف می‌کنیم و عکس آن را انجام می‌دهیم. می‌گوید تقریباً همه مردم در ذهن بیمار روانی هستند و بیچاره‌اند. ما با من‌ذهنی‌مان در جهان تخریب می‌کنیم، به همدیگر رحم نمی‌کنیم، به همدیگر ضربه می‌زنیم، دروغ می‌گوییم، فریب می‌دهیم، برای همدیگر دسیسه می‌کنیم، عیب‌های دیگران را جار می‌زنیم، آبروی دیگران را می‌بریم، چرا؟ چون بیمار هستیم. ما در ذهن انسان‌ها را به صبر و فضاگشایی دعوت نمی‌کنیم بلکه به واکنش وادار می‌کنیم، دست روی نقطه‌ضعف‌های هم‌نوعانمان می‌گذاریم و در آن‌ها درد ایجاد می‌کنیم. اخبار منفی را پخش می‌کنیم، قصه‌های رنج‌آور، فیلم‌های رنج‌آور، همه نشان از سیلی‌بارگی ما در ذهن است.

در ادامه مولانا توضیح می‌دهد که صوفی می‌خواهد دو سه مشت به آن رنجور بزند، ولی عاقبت‌اندیشی می‌کند و واکنش نشان نمی‌دهد.

گر چه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم
لیک او بر عاقبت انداخت چشم

اول صف بر کسی مآند به کام

کو نگیرد دانه، ببند بندِ دام

حَبِّدَا دو چشمِ پایانِ بینِ راد
که نگه دارند تن را از فساد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷

-حَبِّدَا: خوشا

-راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

صوفی صبر می‌کند، درد هشیارانه می‌کشد، فضا را باز می‌کند و قربانی اتفاق نمی‌شود. پس ما به‌عنوان صوفی که در حال شست‌وشو و پاک‌سازی خود هستیم باید در برابر سیلی من‌های ذهنی دیگر عاقبت‌اندیشی کنیم، فضا را باز کنیم و اجازه ندهیم من‌های ذهنی پُر درد و بیمار ما را هم مثل خودشان فلج کنند. ما باید بدانیم که منظور ما زنده شدن به زندگیست. این هنر ماست که چگونه خودمان را از آسیب تشرویان در امان نگه داریم و در برابر سیلی آن‌ها جا خالی بدهیم و اگر سیلی آن‌ها به ما اصابت کرد، عاقبت‌اندیش باشیم و در دام آن‌ها نیفتیم. مولانا در ادامه چند بیت در مورد بازتاب اعمال ما می‌آورد و می‌فرماید:

ای زنده بی‌گناهان را قفا
در قفای خود نمی‌بینی جزا؟

ای هوا را طبِّ خود پنداشته
بر ضعیفان صَفْع را بگماشته

بر تو خندید آنکه گفتت: این دواست
اوست کادَم را به گندم رهنماست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱

-صَفْع: سیلی

می‌گوید تو که خواسته‌های من‌ذهنی‌ات را طیب و درمان خودت پنداشته‌ای، آیا نمی‌دانی ظلمی که در حق مردم می‌کنی به خودت باز خواهد گشت؟ آن کسی که به تو گفته من‌ذهنی را در مرکزت بگذار و طبق خواست او عمل کن و به ضعیفان سیلی بزن، درواقع به تو خندیده و او از جنس شیطان بوده که آدم و حوّا را فریب داد و سبب شد آن‌ها میوه قضاوت را بخورند. مولانا می‌گوید درست است که شیطان باعث لغزش حضرت آدم شد، اما سیلی شیطان به حضرت آدم برنخورد، چون حضرت آدم فضاگشایی کرد و مسئولیت اشتباهش را پذیرفت و عذر خواست، بنابراین مورد حمایت خداوند قرار گرفت و پس گردنی شیطان به خودش برخورد کرد.

اوش لغزانید و او را زد قفا
آن قفا واگشت و، گشت این را جزا

کوه بود آدم، اگر پُرمار شد
کان تریاق است و بی‌إضرار شد

تو که تریاقی نداری ذره‌ای

از خلاص خود چرایی غره‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۶

مولانا می‌گوید حضرت آدم اگر خطا هم کرد و پُر مار شد، اما کوه بود و خودش معدن تریاق و پادزهر بود. یعنی با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به معدن پادزهر دسترسی داشت، بنابراین ضرری به او وارد نشد ولی تو که هنوز مرکز پُر از همانیدگی داری و فضاگشایی نکرده‌ای و توکلی نداری و اسماعیلت را یعنی من‌ذهنی‌ات را قربانی نکرده‌ای، چرا مغرور می‌شوی و فکر می‌کنی راهِ خلاص داری؟

تو رَسَن بازی نمی‌دانی یقین
شُکرِ پاها گوی و می‌رُو بر زمین

پَر مساز از کاغذ و از کُه مَپر
که در آن سودا بسی رفته‌ست سَر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴

مولانا در این چند بیت به این مطلب اشاره می‌کند که اگر تو در جنبه‌ای دانش کافی نداری، فضاگشایی نکرده‌ای که به خرد زندگی دسترسی داشته باشی و ترازو و آینه نداری و کاملاً در ذهن هستی، پس بهتر است که روی زمین راه بروی و رَسَن‌بازی نکنی و با بال کاغذی از کوه نپیری یعنی با معلومات من‌ذهنی و هشیاری جسمی عمل نکنی.

فعل آتش را نمی‌دانی تو ، بَرَد
گرد آتش با چنین دانش مَگرد

علم دیگ و آتش ار نبود تو را
از سَرَر نه دیگ ماند، نه آبا

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در آریز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۰

-بَرَد: دورباش
-آبا: آش
-آریز: به جوش آمدن دیگ

با سپاس فراوان
پروین از استان مرکزی